

ه‌اخرداد

فرهنگی، سیاسی، تاریخی / شماره ۱۴ / بهار ۱۳۷۳ / قیمت ۱۰۰ تومان

- قله رفیع جنبش بیداری
- کذری بر «نهضت امام» از زبان مقام معظم رهبری
- اسلام شناسی یا اسلام‌سرایي
- ویژگی‌های امام خمینی (س)
- ریشه اندیشه «اسلام منهای روحانیت»
- حماسه جاوید پانزده خرداد ۵۴
- شریعتی در چهره دیگر
- جمعیت‌های «مؤتلف اسلامی» مشهد
- به یاد حماسه آفرینان پانزده خرداد ۴۲
- اسناد منتشر نشده درباره بازداشت حضرت امام (س)

● سخنی با سانسورچی ها

«کیهان هوایی» از درج دومین پاسخ به «جوابیه» جناب آقای شکوهی؟ یا اشرفی؟! در آن نشریه، سرباز زد، چنانکه نخستین پاسخ به نامبرده را که زیر عنوان «شریعتی در چهره دیگر» نگارش شده بود نیز زیر تیغ سانسور تکه پاره کرد و به صورت بریده و جویده به چاپ رسانید.

البته این گونه برخوردها از سوی برخی از «کیهان نشینان» عیب نیست! حتماً در این کار و کردارشان «حکمتی» و «مصلحتی» نهفته است که از دید ما آدمهای «یک لاقبا»! پوشیده و مستور است و در واقع «عقل ما قد نمی دهد!» تا نکته های ریز و درشت و ... را که آنها لمس می کنند و درک می کنند، بتوانیم دریابیم. آخر برخی از آنان هر چه باشد دنیادیده اند، روزگاری را در آمریکا گذرانده اند و با از ما بهتران حشر و نشر داشته اند، «روشنفکر» اند، «دموکراتند»، قانون دانند، سیاست سرشان می شود، قانون مطبوعات را از برند، به خوبی می دانند که چه نوع سانسوری بایسته است، چه نوع سانسوری ناشایسته است، چه نوشته هایی «حرف تازه ای» ندارد، چه نوشته هایی گرفتار الفاظ شده و از «تأویل» و «توجیه» درمانده و دورمانده است و چه نوشته هایی بر اساس جامع نگری تدوین و تنظیم شده است.



شریعتی در چهره‌ای دیگر

لیکن این قبیله والاتبّار از نکته‌ای که غافل مانده‌اند این است که ننگ با رنگ زدوده نمی‌شود. با سانسور نمی‌توان بند و بست پشت پرده شریعتی با ساواک را از ملت ایران و جهان پنهان کرد و مردم را در تاریکی نگهداشت و از نمایان شدن چهره دیگر شریعتی پیشگیری کرد. خوبست که از سرنوشت سانسورچی‌های قداره‌بند تاریخ عبرت بگیرند و از فرو غلطیدن در گندابی که آنها در آن دست و پا می‌زدند خود را برهانند.

آنچه به دنبال می‌آید متن پاسخ برادر سیدحمید روحانی به «جوابیه» آقای شکوهی یا اشرفی در «کیهان هوایی» است که چون نشریه مزبور از چاپ آن خودداری کرد، به انتشار آن می‌پردازیم:

مدیر محترم کیهان هوایی
با سلام

نخست بایستی از تغییر عنوان مقاله «شریعتی در چهره‌ای دیگر» به «شریعتی از نگاهی دیگر» که از سوی آن نشریه صورت گرفت و نیز درج بخش‌هایی از سلسله مقاله‌های یاد شده به صورت دست و پا شکسته و نیمه‌کاره در کیهان هوایی، اظهار تأسف کنم و این حقیقت را یادآور شوم که حفظ موضع بی‌طرفی و بازگو کردن دیدگاه‌ها، برداشت‌ها، تحلیل‌ها و بررسی‌های گوناگون صاحب‌نظران و

اندیشمندان، بدون هیچ‌گونه دخل و تصرفی، از مسؤولیت سنگین و سرنوشت‌ساز نشریاتی است که رسالت مقدس فرهنگی را بر دوش دارند و نباید از آن غافل بمانند.

درباره پاسخ علی شکوهی یا اشرفی به سلسله نوشته‌های «شریعتی در چهره‌ای دیگر» نکاتی را یادآور می‌شود:

۱. نامبرده در لابلای مقاله‌های خود و پاسخ‌هایی که داده‌اند بارها به این حقیقت اعتراف کرده‌اند که پرونده شریعتی در ساواک را هنوز ندیده‌اند؛ با این وجود به دفاع از او برخاسته و پس از آنکه پیش‌داوری مبسوطی درباره او کرده‌اند، تازه «... تقاضانامه‌ای را برای مسؤولان فرستاده... تا امکان رؤیت و مطالعه پرونده شریعتی در ساواک را فراهم آورند...!!» راستی کسی که هنوز هیچ‌گونه آگاهی و اطلاعی از جریان پشت پرده شریعتی ندارد، چگونه به خود رخصت می‌دهد که درباره آن جریان به اظهار نظر و داوری بنشیند و به نقد و رد دیدگاه‌های آنان که سالیان درازی روی پرونده او مطالعه کرده‌اند پردازد؟!!

آیا یک انسان متعهد، منصف و بی‌غرض نخست درباره زندگی و کارکرد پشت پرده افراد به داوری و اظهار نظر می‌پردازد و سپس در صدد برمی‌آید که روی زندگی و کارکرد آنان به مطالعه و تحقیق بنشیند؟!!

از این نارواتر اینکه نگارنده را به

«گزینش» از پرونده شریعتی متهم کرده‌اند!! بدون اینکه توضیح دهند ایشان با آنکه - بنا بر اعتراف خودشان - هنوز پرونده نامبرده را ندیده‌اند از کجا به دست آورده‌اند که نگارنده آنچه را که از پرونده شریعتی ارائه کرده به شکل گزینشی بوده است؟! آیا، صرف اینکه شریعتی چندین جلد پرونده دارد می‌تواند دلیلی برای وارد کردن چنین اتهامی باشد؟! کسی که از پرونده‌های ساواک و محتوای آن بی‌خبر است چه می‌داند که اسناد گردآوری شده در آن چیست و چه کیفیتی دارد تا به خود رخصت چنین اظهار نظر افتراآمیزی بدهد؟!!

۲. نامبرده برای آنکه ارتباط پشت پرده شریعتی با ساواک را «توجیه» کند روی این دروغ پافشاری می‌کند که روزگار آمدن شریعتی به صحنه فرهنگی در سال ۱۳۴۸، دوران جمود و تحجر و چیرگی تز «جدایی دین از سیاست» بود؛ بنابراین شریعتی برای اینکه بتواند در جامعه و اسپرگرا، متحجر و ... دگرگونی پدید آورد ناگزیر بود که به رژیم شاه و ساواک آوانس‌هایی بدهد!! و به اصطلاح، آنان را بفریبد!! غافل از اینکه چه این واقعیت را بپذیریم که دوران آمدن شریعتی به صحنه فرهنگی، مبارزه در سطح توده‌هایی که شریعتی با آنان سر و کار داشت جریان غالب بود و چه به تحریف تاریخ بپردازند و آن دوران را، دوران رکود و سکون جامعه و جو غالب را تحجرگرایی

■ کسی که هنوز هیچ گونه آگاهی و اطلاعی از جریان پشت پرده شریعتی ندارد، چگونه به خود رخصت می دهد که درباره آن جریان به اظهار نظر و داوری بنشیند و به نقد و رد دیدگاههای آنان که سالیان درازی روی پرورده او مطالعه کرده اند پردازد؟!

وانمود کنند این واقعیت را نمی توانند نادیده انگارند که در همان دوران و همان شرایط صدها نفر از گویندگان مذهبی در کنار گوش شریعتی به روشنگری، افشاگری و مبارزه با رژیم ستم شاهی سرگرم بوده اند؛ بدون اینکه کوچکترین آوانسی به رژیم شاه بدهند و یا کرنشی و سازشی در برابر دستگاه جهنمی ساواک بکنند.

آقای شریعتی اگر به راستی در اندیشه تبلیغ اسلام و شناساندن چهره مقدس عاشورا، طالقانی ها، مطهری ها، هاشمی نژادها، سعیدی ها، غفاری ها و صدها عالم اسلامی و روحانی وارسته را که در آن روز و روزگار، در برابر رژیم طاغوت و ساواک خون آشام آن سرسختانه ایستاده بودند، در پیش بگیرد؛ می تواند راه بخارایی ها، اندرزگوها و دیگر قهرمانانی را که کمان برداشته و در کمین دشمن نشسته بودند، پیشه کند، می تواند دست کم راه جلال آل احمدها، شبانی ها و حتی بازرگان ها و

سحابی ها را که انصافاً از هر گونه بند و بست پنهانی با رژیم شاه پرهیز می کردند، برگزینند.

نامبردگان و بسیاری مانند آنان در همان روزگار شریعتی، در صحنه حضور داشتند و بیشتر آنان به گونه ای، با رژیم شاه و خونخواران حاکم مبارزه می کردند و بر ضد آنان افشاگریها و روشنگریهایی داشتند و بسیاری از آنان در راه شناساندن اسلام ناب محمدی و مکتب سرخ تشیع رسالت خویش را دنبال می کردند؛ بدون آنکه در برابر طاغوتیان و زورمداران حاکم کوچکترین کرنشی از خود نشان دهند. حال چه بر این باور باشیم که «مبارزات اسلامی در سطح جامعه جریان غالب بود» و چه این پندار نابجا را بپذیریم که «تحجر گرایی و مقدس مآبی غوغا می کرد» و «بحث مذهبی در شکل مترقی محدود بود و مستمعین و مشتریان معدودی داشت»!! این واقعیت انکارناپذیر است که در روزگار شریعتی و در همان شرایطی که او سرگرم مغالزه سیاسی با رژیم شاه و ساواک بود، دلیر مردان دین باور و اسلام شناس کشور ما در راه شناساندن اسلام راستین قلم می زدند و سخن می گفتند، بدون آنکه به قاتلان حسین و ابوذر لبخند بزنند و دست آلوده آنان را بفشارند.

برای روشن تر شدن واقعیت ها بایستی یادآوری کرد که در آن روزگاری که شریعتی به صحنه فرهنگی گام نهاد (۱۳۴۸) برنامه تبلیغ و ارشاد روحانیان و گویندگان مذهبی به یکی از شیوه هایی بود که در پی می آید:

الف. رویارویی آشکار با زورمداران حاکم و افشای خیانت ها، قانون شکنی ها و خودکامگی های هیأت حاکمه ایران.

ب. رویارویی غیرمستقیم با رژیم شاه و زورمداران حاکم از راه بازگو کردن تاریخچه ای از زندگی و سرنوشت سیاه و

ظلمت بار فرعونیان، نمرودیان، یزیدیان و دیگر طاغوتیان تاریخ و تطبیق تلویحی آن به رژیم شاه، همراه با شرح و توضیح زندگی و سرگذشت حماسه ساز و افتخارآفرین پیامبران بزرگ، امامان معصوم و دیگر بزرگان اسلام.

ساواک شاه در برابر این گونه تبلیغات و سخنرانی ها تا آن پایه خود را آسیب پذیر می دید که گاهی گویندگان مذهبی را به ساواک فرا می خواند و از آنان می خواست که ملتزم شوند در منابر بر ضد معاویه و یزید نیز سخن نگویند!

ج. بازگو کردن تنها احکام عبادی اسلام و خودداری از هر گونه سخنی که از آن برداشت سیاسی شود. این روش آنهایی بود که بر این باور بودند «مشت با درفش مناسبتی ندارد»، اعلامیه و سخنرانی سیاسی در برابر رژیم تا دندان مسلح هیچ گونه کارایی ندارد «باید دعا کرد تا دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند»!

د. به کارگیری روش منافقانه و عوام فریبانه. این شیوه آن دسته از عناصر فریب کاری بود که به اصطلاح «خدا و خرما» را با هم می خواستند و با آنکه به مبارزه و نهضت باورمند نبودند و یا شهادت آن را نداشتند، در ظاهر، سخنرانیهای به اصطلاح مترقیانه، فریبنده و روشنفکر مآبانه ای ایراد می کردند؛ از شهادت، سیاست، عاشورا، شور حسینی و قیام زینبی فراوان سخن می گفتند، لیکن در پشت پرده با دبیاریان و ساواکیها بند و بست هایی داشتند، خط می گرفتند و در چهارچوبی که از سوی آنان مشخص شده بود حرکت می کردند.

در میان روحانیان تنها یک تن را می شناسیم که این شگرد را به کار گرفت. او عبدالرضا حجازی بود که در سخنرانیهای خود از حسین، زینب، مکتب عاشورا

فراوان یاد می‌کرد، حتی گاهی به دولت نیز می‌تاخت، بارها نیز از سوی رژیم شاه واژگون شده دستگیر و زندانی شد، لیکن در پی پیروزی انقلاب اسلامی مشخص شد که با ساواک سروسری داشته است.

اکنون باید دید که از دید اسطوره سازان و روشنفکر مآبان، شریعتی با کدامین شیوه و روش یاد شده در بالا، به کار تبلیغ و ارشاد و سخنرانی و روشنگری پرداخت و کدامین راه و شیوه تبلیغاتی را در پیش گرفت؟ راه و روش سعیدی؟ مطهری؟ یا عبدالرضا حجازی؟!۱

این است اشکال اصلی و اساسی به دکتر علی شریعتی، که حتی با تحریف تاریخ و ادعای اینکه در سال ۱۳۴۸، سال حضور شریعتی در عرصه فرهنگی، «تحریرگرایی و مقدس مآبی جو غالب بود» نیز نتوان به آن اشکال پاسخ گفت و نامبرده را تبرئه کرد.

۳. آقای «علی شکوهی» یا اشرافی بر این باورند که اگر این دروغ را جا بیندازند که: دوران حضور شریعتی در عرصه فرهنگی، تحریرگرایی در جامعه حاکم بود و تز جدایی دین از سیاست رواج داشت، حتماً راه و رفتار شریعتی در برابر ساواک توجیه پذیر، و برای نسل امروز و نسل های آینده در خور اغماض است! از این رو، آورده اند:

«... اشکال اصلی ما این است که این مبارزات در سطح روحانیت، جریان غالب نبود همان طور که وجود بازرگان و سحابی و دیگر روشنفکران مسلمان در محیط دانشگاهی نتوانست کفه ترازوی دانشگاهها و تحصیلکردگان مدارس و دانشگاهها را به سود اسلام و تفکر دینی سنگین کند...»

مقایسه میان حضور بازرگان در دانشگاه و قیام امام در حوزه قم در سال ۱۳۴۱ تحریف آشکار تاریخ است و پوشاندن دگرگونی ژرفی است که امام در همان روزهای نخستین نهضت نه تنها در حوزه قم بلکه در

محافل مذهبی و مجامع اسلامی سراسر کشور پدید آوردند. البته اگر حضور امام پیش از آغاز نهضت (سال ۱۳۴۱) در قم با حضور بازرگانها در دانشگاه مقایسه می‌شد، شاید چندان جای خدشه نبود، لیکن نادیده گرفتن و یا بی‌خبر بودن از حماسه آفرینی های نهضت امام و جهش چشمگیری که ایشان در سطح جامعه اسلامی و محافل روحانی داشتند، مایه تأسف است.

نهضت امام در سال ۴۱ همانند تندباد توفانباری بود که هر چه اندیشه های ارتجاعی، واپسگرایانه و شیطنی در محافل و مجامع اسلامی پدید آمده بود را جارو کرد و دگرگونی ژرفی در جامعه اسلامی و محافل روحانی پدید آورد. از این رو، با جرأت و قاطعیت اعلام می‌کنم که در پی نهضت امام - به ویژه به دنبال قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ - هیچ عالم دینی، پیشوای روحانی و گوینده مذهبی را نتوان یافت که به خود رخصت و جرأت داده باشد که به طور آشکار از تز «جدایی دین از سیاست» سخن بگوید. در میان روحانیان آن روز ایران، چه آنان که در سطح مرجعیت در قم، مشهد و تهران می‌زیستند، چه آنان که به عنوان اساتید و فضلا در حوزه ها نقش داشتند، و چه آنان که اهل منبر و محراب بودند، هرگز نتوان روی یک نفر انگشت گذاشت که آشکارا نهضت، مبارزه و دخالت در سیاست را نکوهش کند و از تز استعماری «جدایی دین از سیاست» دم بزند.

امام نه تنها توانست در برهه کوتاهی جمود و رکود و تحجر و تاریک اندیشی را از برخی حوزه ها و مجامع روحانی بزدايد، بلکه در سطح جامعه نیز دگرگونی فکری ژرفی پدید آورد و این جهشی بود که در تاریخ نهضت ها و حرکت ها کمتر دیده و شنیده شده است. این نکته ناگفته نماند که در پی آغاز

نهضت امام و اوج آن، این گونه نبود که تحجرگرایی و تاریک اندیشی به کلی ریشه کن شود، بلکه جو غالب جامعه آن گونه بود که تحجرگرایان، عافیت طلبان و حتی عناصر وابسته و سرسپرده به رژیم شاه نه تنها به خود رخصت نمی‌دادند که به شکل صریح و آشکار بر ضد نهضت و مبارزه و رهبر محبوب آن سخنی بگویند، بلکه برخی از آنان برای به دست آوردن پایگاه مردمی ناگزیر بودند که خود را مبارز و هوادار مبارزان و مجاهدان راه اسلام بنمایانند و یا دست کم ساکت بمانند و از هرگونه موضع گیری منفی در برابر نهضت اسلامی ایران خودداری ورزند.

حجتیه ایها، ولایتی ها و دیگر باندهای مرموزی که با سرسختی از تز استعماری «جدایی دین از سیاست» جانبداری می‌کردند، در پی آغاز نهضت امام در سال ۴۱ تا روز پیروزی انقلاب اسلامی هیچ گاه به خود این جرأت را ندادند که آشکارا بر ضد امام، مبارزه و مبارزین سخنی بگویند و

■ از دید اسطوره سازان و روشنفکر مآبان، شریعتی با کدامین شیوه و روش ... ، به کار تبلیغ و ارشاد و سخنرانی و روشنگری پرداخت و کدامین راه و شیوه تبلیغاتی را در پیش گرفت؟ راه و روش سعیدی؟ مطهری؟ یا عبدالرضا حجازی؟!۱

■ این ادعا که «تحجر گرایی» پس از آغاز نهضت امام نیز «جو غالب بوده» و به همین دلیل امام در سال ۴۷ آن گونه بر تحجر گرایان تاخته است، سخنی گزاف و دور از واقعیت است. زیرا امام در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز نه تنها بارها به اندیشه های واپسگرایانه پر خاش کرد، بلکه خطر تحجر گرایان را نیز بارها هشدار داد.

چنین هشدار داده بود:

«... چون ایام ماه رمضان و محرم و صفر درس تعطیل است طلاب به وطن خود مراجعت می کنند تا از منبر و وجوه بریه کمک خرجی به دست آورند و بدین جهت مجموع افکار و نظریاتی که در این مدت در حوزه قم منعکس شده به شهرستانها انتقال یافته و زمینه فکری طبقات دین دار می شود...»^۱

افزون بر این، نقش عالمان بزرگ و دین باور استانها، شهرستانها و دیگر مناطق کشور که پیامها و اندیشه های امام را در میان پیروان خود رواج می دادند و آنان را به پیروی از امام فرا می خواندند، از اهمیت والایی برخوردار است که نمی توان آن را نادیده گرفت.

دوم؛ همچنان که نهضت امام تنها به حوزه ها محدود نشد، بلکه بی درنگ در میان طبقات مختلف جامعه تأثیر گذاشت و دگرگونی ژرفی پدید آورد - تا آنجا که با گذشت تنها چند ماه از آن نهضت مردم به خیابانها ریختند و حماسه مقدس ۱۵ خرداد

اندیشه واپسگرایانه خود را با صراحت بازگو کنند، زیرا بی درنگ به «ساواکی» بودن متهم می شدند. این شرایط ناهنجار برای تحجر گرایان و تاریک اندیشان برای این بود که مبارزه، نهضت و اندیشه های سیاسی-اسلامی، جریان غالب بود.

۴. تحریف تاریخی دیگری که در نوشته آقای «علی شکوهی» یا «اشرفی» دیده می شود این است که: «... تبدیل شدن مبارزات دینی به یک جریان فرهنگی غالب در سطح نسل جوان، در بیرون حوزه ها عمدتاً مدیون شریعتی است و در درون حوزه ها، مدیون حضرت امام...»!

اولاً؛ اگر ایشان این واقعیت را باور دارند که امام توانستند در درون حوزه ها چنان تحول و دگرگونی پدید آورند و مبارزه را در سطح حوزه ها به یک جریان فرهنگی غالب بدل کنند، نمی توانند این دگرگونی را در سطح جامعه نادیده بگیرند، زیرا روشن است هرگونه دگرگونی در سطح حوزه ها بی درنگ در سراسر کشور تأثیر می گذاشت و به طور طبیعی در جامعه دگرگونی پدید می آورد.

محصلین اسلامی و طلاب جوان که در ماههای محرم، صفر، رمضان و در تعطیلی تابستان در سراسر کشور پراکنده می شدند، مشعل داران و سپاهیان راستین اندیشه ها، پیامها و نوآوریهای بودند که در حوزه ها جریان پیدا کرده بود و بدین گونه آن اندیشه ها و جریانها در میان طبقات گوناگون جامعه تأثیر ژرفی می گذاشت و جامعه را دگرگون می کرد. این واقعیت تا آنجا روشن و آشکار است که سالیان درازی پیش از آغاز نهضت امام، یکی از جاسوسهای مرموز رژیم شاه به نام «قولقسه» که مدتی را به شکل ناشناس در شهر قم گذرانده و پس از مطالعه گسترده روی حوزه و محافل مذهبی آن شهر مقدس گزارشی تهیه و به مقامات رژیم تقدیم کرده است، روی این واقعیت انگشت گذاشته و

۴۲ را آفریدند- «تبدیل شدن مبارزات دینی به یک جریان فرهنگی غالب» نیز طبیعی است به درون حوزه ها نمی توانست محدود بماند.

سوم؛ این نوشته نامبرده نگارنده را به یاد ترفندی می اندازد که دار و دسته «جبهه ملی» پیش از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ برای پیشگیری از رهبری فراگیر و بی همتای امام به کار گرفته بودند. در روز ۱۴ خرداد ۴۲ که حدود صد هزار نفر در خیابانهای تهران به پشتیبانی از امام به تظاهرات دست زدند و با شعار:

خمینی بت شکن ملت طرفدار تو

بمیرد، بمیرد دشمن خونخوار تو

به خیابانها ریختند، شماری از مصدق ها شتاب زده به تظاهر کنندگان پیوستند و با شعار «خمینی رهبر شیعه، مصدق رهبر ملی!» کوشیدند تا از فراگیر شدن رهبری امام در میان عموم ملت ایران پیشگیری کنند و او را رهبر روحانیان و نیروهای مذهبی بنمایانند و مصدق را به عنوان رهبر ملی مطرح کنند!

اکنون نیز به نظر می رسد که همین نقشه را برآند در تاریخ دنبال کنند و از روی «لطف و کرم»! فعلاً نقشی برای امام «در درون حوزه ها» مطرح کنند تا چند صباح دیگر که نسل حاضر در صحنه مبارزه و انقلاب، دیده از جهان فرو بست «دیگران» بتوانند همین نقش را نیز نادیده بگیرند و چنین تحلیل کنند که بله «مبارزه و انقلاب به دست ملی گراها صورت گرفت متهی چون در میان آنان فردی که مقبولیت عامه داشته باشد، وجود نداشت روحانیت از این خلاء سوء استفاده کرد و خمینی آمد بر موج انقلاب سوار شد و...»^۲

۵. آقای «شکوهی اشرفی» آورده اند: «... اما نگاهی به متن سخنرانی امام در دروسهای ولایت فقیه در سال ۴۷ علیه متحجران و نیز کتاب «حکومت اسلامی» ایشان، نشان می دهد که وضعیت تحجر در حوزه ها آن قدر نگران کننده بود که امام در تمام آن مباحث تنها در صدد اثبات این امر بدیهی بوده اند که

در زمان غیبت امام زمان (عج) هم حکومت اسلامی داریم و فقها باید به چنین امری اقدام کنند! واقعاً این نشانه تحجر حاکم بر جامعه علمی و دینی ما نبود که یک مرجع تقلید مبارز و انقلابی آن هم در سال ۴۸ تازه از ضرورت تشکیل حکومت سخن بگوید و تازه آن را هم جمع قلیلی بپذیرند...!!

نخست باید از نامبرده پرسید که «درسهای ولایت فقیه» با «حکومت اسلامی» چه تفاوتی با هم دارند؟! دوم باید دانست که پافشاری امام برای اثبات این موضوع که در زمان غیبت، فقهای اسلام به تشکیل حکومت موظف هستند نه تنها برای این است که تحجر بر حوزه‌ها حاکم بود، بلکه اصولاً بحث‌های استنباطی و اجتهادی چنین شرح و بسط و توضیحی را اقتضا می‌کند. یعنی اصولاً مسأله‌ای از مسائل اسلامی که روی آن «نص» نباشد و حکم آن بایستی از راه استنباط و اجتهاد مشخص شود، به چنین بحث استدلالی نیاز دارد. همین امروز که نظام جمهوری اسلامی در کشور حاکم است اگر آقای اشرفی یا شکوهی در درس خارج فقهی که درباره «ولایت فقیه» بحث می‌کند حضور یابند، می‌بینند همانگونه بحث و استدلال می‌کند که امام در سال ۴۷ داشته است.

این برداشت و اشکال به ناگهانی و ناآشنایی ایشان به شیوه مباحث حوزه‌ها باز می‌گردد و اینکه مسأله «ولایت فقیه» را «امر بدیهی» پنداشته‌اند نیز همین نکته را استواری می‌بخشد. اگر قرار بود آنچه را که از دید ایشان و دیگر عناصر عادی و عامی بدیهی می‌آید، در مجامع فقهی نیز بدیهی بشمرند و طبق دیدگاه‌ها، پندارها و باورهای مردم کوچک و بازار روی آن نظر و فتوا دهند، تاکنون از اسلام حتی نامی نیز نمی‌ماند.

البته نگارنده بر آن نیست که وجود تحجرگرایان و نیز نگرانی امام از خطر آنان را نادیده انگارد. چنان که در سلسله نوشته‌های

«شریعتی در چهره‌ای دیگر» که در کیهان به چاپ رسید، آورده شد: «این گونه اندیشه‌های انحرافی همیشه بوده و خواهد بود» لیکن این ادعا که «تحجرگرایی» پس از آغاز نهضت امام نیز «جو غالب بوده» و به همین دلیل امام در سال ۴۷ آن گونه بر تحجرگرایان تاخته است، سخنی گزاف و دور از واقعیت است. زیرا امام در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز نه تنها بارها به اندیشه‌های واپسگرایانه پرخاش کرد، بلکه خطر تحجرگرایان را نیز بارها هشدار داد.

۶. آقای «علی شکوهی اشرفی» نوشته‌اند «... واقعیت این است که طرح مسئله ولایت فقیه از سوی حضرت امام یک گام بزرگ برای کشاندن اسلام به عرصه سیاست و جامعه بود و از همان زمان مبارزه روحانیت مترقی با متحجرین و مقدس نمایان، شکل تئوریک و عینی گرفت اما نتایج آن سالها بعد ظاهر شد و مشخصاً هنگامی ثمره داد که به یک جنبش فراگیر اجتماعی مبدل شد و این

■ اگر سخنان امام در سال ۴۷ درباره تحجرگرایی نشانه آن است که «تز جدایی دین از سیاست» و دیگر اندیشه‌های استعماری هنوز در جامعه غلبه داشته است، سخنان فراوان امام در این باره، پس از انقلاب اسلامی که بخشی از آن در «جوایبه» آقای علی شکوهی (اشرفی) آمده است، چگونه قابل توجیه است؟!

همان دورانی است که شریعتی وارد عرصه مبارزه و تبلیغات اسلامی شد و ما ویژگیهای آن را قبلاً بیان کردیم نه آن گونه که آقای روحانی مدعی است در زمانی که اسلام ناب محمدی «جو غالب» بود و تز استعماری جدایی دین از سیاست به زباله دان تاریخ رفته بود، شریعتی به صحنه آمده باشد که اگر چنین بود امام در سال ۴۷ آن سخنان را که آقای روحانی در جوابیه آورده‌اند بر زبان نمی‌راندند.

درباره این اظهارات بایستی یادآور شوم که اولاً امام از آغاز نهضت (سال ۴۱) اسلام را به «عرصه سیاست» کشانیده بود؛ تا آنجا که از آن تاریخ، هر سازمان و جمعیتی که بر اساس اسلام حرکت نمی‌کرد، منزوی می‌شد.

از سال ۱۳۴۱ که نهضت امام آغاز شد، تا سال ۱۳۵۶ هر تظاهراتی، میتینگ و اجتماعات سیاسی که در ایران تشکیل شد، صبغه مذهبی داشت، و آنان که با شعارهای ناسیونالیستی، ملی‌گرایی و... در صحنه حضور داشتند، هیچ‌گاه نتوانستند همان میتینگ را که در سال ۳۹ در میدان جلالیه به راه انداختند، دگر بار بر پا کنند و پایگاه و جایگاهی برای خود دست و پا کنند. از این رو، «جبهه ملی» و دیگر سازمانهایی که چهره مذهبی نداشتند به تدریج از صحنه سیاسی ایران کنار گذاشته شدند؛ به گونه‌ای که از آنان جز نام، نشانی نماند و در برابر، «نهضت آزادی» به سبب تظاهر به اسلام در پی آغاز نهضت امام - به ویژه پس از قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ - محبوبیت چشمگیری در میان ملت ایران به دست آورد و آن گاه که سران «نهضت آزادی» در سال ۱۳۴۶ به مناسبت برپایی جشن تاجگذاری، بخشیده شده و از زندان بیرون آمدند، و برخی از آنان به مؤسسه مرموز «دارالتبلیغ» رفتند و آن بساطی را که در برابر نهضت امام پایه گذاری شده بود،

ستایش و حمایت کردند، مردم ایران از آنان رو برگردانیدند و دیگر بار هیچ گاه فریب آنان را نخوردند و آنان را به عنوان مجاهدین نستوه اسلامی به رسمیت نشناختند. اصولاً در پی نهضت امام تنها سازمان‌ها و گروه‌هایی توانستند در میان ملت ایران، پایگاه و موقعیتی به دست آورند که بر اسلام تکیه کنند و با شعارهای اسلامی به مبارزه ادامه دهند. اینجا بود که چهره‌های مرموزی از ملی‌گرایان با ماسک اسلام و «اسلام‌پناهی» در صحنه سیاسی ایران ظاهر شدند و زیر پوشش «جاما»، «امت»، «مجاهدین خلق» و... به فعالیتهای سیاسی دست زدند. اگر سخنان امام در سال ۴۷ درباره تحجرگرایی نشانه آن است که «تز جدایی دین از سیاست» و دیگر اندیشه‌های استعماری هنوز در جامعه غلبه داشته است، سخنان فراوان امام در این باره، پس از انقلاب اسلامی که بخشی از آن در «جوابیه» آقای علی شکوهی (اشرفی) آمده است، چگونه قابل توجیه است؟! آیا نامبرده

■ نهضت امام در سال ۴۱ همانند تندباد توفانباری بود که هر چه اندیشه‌های ارتجاعی، واپسگرایانه و شیطانی در محافل و مجامع اسلامی پدید آمده بود را جارو کرد و دگرگونی ژرفی در جامعه اسلامی و محافل روحانی پدید آورد.

بر این باورند که در پی پیروزی انقلاب اسلامی نیز «تحجرگرایی بر جامعه حاکم بوده و غلبه داشته است»، که امام در مقاطع گوناگون و حتی در وصیت‌نامه خود بر آن تاخسته و در این باره، بارها هشدار داده است؟!!

ثانیاً عالمان وارسته و روحانیان مبارز فروهیده و به تعبیر آقای «شکوهی اشرفی» «روحانیت مترقی» هیچ گاه به مبارزه رسمی و آشکار با تحجرگرایان و مقدس‌نمایان برخاستند و به جای مبارزه با علت به جنگ با معلول نرفتند و ثالثاً در پی طرح «حکومت اسلامی» از سوی امام در کشمکش‌های پشت پرده میان عالمان آگاه و تحجرگرایان و مقدس‌نمایان، تفاوتی پدید نیامد. رهروان راستین راه امام از سال ۴۱ راه خود را از تاریخ اندیشان و واپسگرایان درون حوزه‌ها و میدان زبان بسته آنان جدا کرده و با الهام از راه و اهداف امام آنان را از خود رانده بودند و چنان که آورده شد، نهضت امام در سال ۱۳۴۱ به گونه‌ای در جامعه ایران دگرگونی پدید آورد که عناصر متحجر، عافیت‌طلب و سازشکار، هیچ گاه به خود رخصت ندادند که با آن نهضت و پیروان آن آشکارا به رویارویی برخیزند؛ تنها در گوشه کنارها و در محافل در بسته، سمپاشی‌ها و لجن‌پراکنی‌های بی‌هوده‌ای صورت می‌دادند و همواره با پرخاشهای توفانبار مجاهدان اسلام و حزب‌اللهی روبرو بودند. فشارها، آزارها، نیش‌ها، طعنه‌ها و ناملایماتی که از سوی مبارزان روحانی و مردم حزب‌اللهی بر تحجرگرایان و فروهشتگان در درازای نهضت اسلامی وارد آمد، دامنه‌دارتر از آن است که بتوان آن را در این نوشتار بازگو کرد؛ بلکه به دفتری تنومند نیازمند است.

پاسخ امام به آقای حکیم در نجف اشرف در سال ۱۳۴۴، گواهی بر آورده بالا است. گفتگوی امام و آقای حکیم در این باره چنین

است:

«... مرحوم حکیم: اگر قیام کنیم و خونی از بینی کسی بریزد، سرو صدایی بشود مردم به ما ناسزا می‌گویند و سر و صدای راه می‌اندازند.

امام: ماکه قیام کردیم از احدی به جز مزید احترام و سلام و دستبوسی ندیدیم و هر که کوتاهی کرد حرف سرد شنید و مورد بی‌ارادتی مردم واقع شد...»^۳

این سخن امام: «... هر که کوتاهی کرد حرف سرد شنید و مورد بی‌ارادتی مردم واقع شد...» در سال ۱۳۴۴ اظهار شده است و به سالهای ۴۲-۴۳ که امام در ایران به سر می‌بردند اشاره می‌کند. با این وجود ادعای اسطوره‌سازان این است که در سالهای ۴۸-۴۹ هنوز اندیشه جدایی دین از سیاست در جامعه حاکم بوده و جو تحجرگرایی غالب بوده است!!

جو مبارزه و نهضت از سال ۱۳۴۲ تا آن پایه حاد و پرتوان بود که ساواک شاه از روحانی‌نماهای سرسپرده و تسلیم‌پذیر هیچ گاه نمی‌خواست که در مناظر و سخنرانی‌ها بر ضد نهضت و مبارزه سخن بگویند و از تز «جدایی دین از سیاست» دفاع کنند، بلکه ناگزیر بود آنان را به حرکت موازی فراخواند تا به دست عناصر خودباخته و منافق بتوانند مبارزه را به کنترل خود درآورد و از کشیده شدن مردم به فعالیتهای براندازی پیشگیری کند. از این رو، عبدالرضا حجازی، سالیان درازی در پشت پرده با ساواک در ارتباط بود و به ظاهر دم از مبارزه می‌زد و در مناظر مقامات دولتی را مورد حمله قرار می‌داد و از امام نیز با تجلیل و احترام یاد می‌کرد.

در این نوشته نامبرده که: «... از همان زمان (طرح مسأله ولایت فقیه از سوی امام) مبارزه روحانیت مترقی با متحجرین و مقدس‌نمایان، شکل تئوریک و عینی گرفت. اما نتایج آن سال‌ها بعد ظاهر شد و مشخصاً

■ آقای شریعتی اگر به راستی در اندیشه تبلیغ اسلام و شناساندن چهره مقدس عاشورائیان بود، می توانست راه طالقانی ها، مطهری ها، هاشمی نژادها، سعیدی ها، غفاری ها و صدها عالم اسلامی و روحانی وارسته را که در آن روز و روزگار، در برابر رژیم طاغوت و ساواک خون آشام آن سرسختانه ایستاده بودند، در پیش بگیرد.

از ما می دانند لیکن از روی انگیزه هایی که بازگو کردن آن فرصت دیگری می خواهد به آن دست می زنند و ما نیز برای پیشگیری از گمراهی ساده اندیشانی که دستی از دور بر آتش دارند و از ترفندها، جریانهها و حسابگریهای بی خبرند، ناگزیر به این گونه «توضیح واضحات» هستیم. وگرنه در پاسخ آن سلسله مقالات «بار دیگر شریعتی» و این گونه «جوابیه»ها باید روش شیخ سعیدی را برمی گزیدیم و در پاسخ، به این شعار سعیدی بسنده می کردیم که: «عاقلان دانند!»
والسلام علی من اتبع الهدی

■ پانویس

۱. نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۶۰۶.
۲. تحلیلی است که برخی از ملی گرایان و میراث خواران انقلاب دارند.
۳. نهضت امام خمینی، ج ۲، ص ۱۵۲.
۴. پیشین، ص ۷۴۰.

حضور نداشته باشند و این ادعا که «... شریعتی و دیگر روشنفکران مسلمان هنگامی پای در عرصه نهادند که به دلایل متعدد، روحانیون - جز معدودی - امکان ارتباط گسترده با نسل جوان را از دست داده بودند...» در راستای تحریف تاریخ، نادیده گرفتن واقعیتها و روی غرض های مشخصی بازگو شده و بر خلاف اظهارات شخص شریعتی است که اعتراف کرده، کارکرد او مایه جدا شدن نسل جوان از روحانیان بوده است:

«... آنچه در اینجا برای شما جالب خواهد بود این بود که بزرگترین صدمه ای را که بسیاری معتقد بودند من می زنم یکی حمله به روحانیون است که خواست دستگاه است و یکی هم مانع نزدیک شدن روشنفکران اسلامی با روحانیون مخالف شده و می شوم و معتقد بودند که به همین دلیل و برای همین هدف هم دستگاه این همه طرز کار مرا تقویت می کند و امکان می دهد...»^۴ و به همین دلیل، ما بر این باوریم که دیوار سیاه رضاخانی میان حوزه و دانشگاه که در پی نهضت امام خمینی فرو پاشیده بود، به دست دکتر علی شریعتی بار دگر تجدید بنا شد.

در «جوابیه» آقای علی شکوهی (اشرفی!) موضوعات دیگری نیز هست که در سلسله نوشته های «شریعتی در چهره ای دیگر» در روزنامه کیهان، پاسخ آن آمده و به دوباره نویسی نیازی نیست. «گر خانه کس است یک حرف بس است» و نیز برخی مطالب آورده شده تا آن پایه بی مایه و پیش پا افتاده است که در پی از وقتی که به خواندن آن صرف شود؛ چه رسد به پاسخی که بخواهیم به آن بدهیم.

آنچه را که پاسخ گفتیم نیز نه از آن گونه مطالبی است که در خور پاسخ گویست، حتی نگارنده بر این باور است که «علی شکوهی»ها نیز پاسخ اشکالات خود را بهتر

هنگامی ثمره داد که به یک جنبش فراگیر اجتماعی مبدل شد و این همان دورانی است که شریعتی وارد عرصه مبارزه (؟!) و تبلیغات اسلامی شد...» نکته های مبهم و نارسایی وجود دارد و مشخص نیست که مقصود نویسنده چه بوده است. «نتایج آن سال ها بعد ظاهر شد» مقصود کدام سال ها است؟! «این همان دورانی است که شریعتی وارد عرصه... شد» کدام دوران مقصود است؟! و چه نتیجه ای از این نوشته ها می خواهند بگیرند؟! آنچه که باید در اینجا بازگو شود این است: امام در سال ۱۳۴۷ طرح حکومت اسلامی را در نجف اشرف دادند و آن طرح حرف آخر امام بود و برای ملت، دولت و پیروان راستین راه امام هدف نهایی را مشخص کرد؛ مردم مبارز و مسلمان ایران دریافتند راه درازی در پیش دارند و باید تا واژگونی رژیم شاه و برقراری حکومت اسلامی به مبارزه ادامه دهند. این اندیشه و طرح و برنامه در گرایش توده های مسلمان، به مبارزه قهرآمیز و مسلحانه نقش به سزایی داشت و زمینه را برای آنان که بر آن بودند به فعالیتهای چریکی دست بزنند، هموارتر کرد. در همین شرایط دکتر علی شریعتی در پی برهه ای طولانی گفتگو، رایزنی و نامه پراکنی با ساواک به عرصه فرهنگی - نه عرصه مبارزه - گام نهاد. این حضور و ورود او درست یک سال پس از طرح حکومت اسلامی امام و در شرایطی بود که نهضت اسلامی هر روز بیش از پیش فراگیر می شد و ملت مسلمان ایران را برای حرکتی سراسری و انقلابی آماده می کرد، و اندیشه ها به شدت به سوی مبارزه قهرآمیز گرایش داشت. میان روحانیان متعهد با دیگر قشرهای مبارز و انقلابی دانشگاه، بازار - به ویژه نسل جوان - ارتباط تنگاتنگ و منسجمی برقرار بود و هیچ حرکت سیاسی - مذهبی را در آن روز و روزگار نمی توان دید که در آن چند تن از روحانیان وارسته و سرشناس



از استاد شهید
آیت الله مطهری

اسلام شناسی یا اسلام سرایی

«ماسینیون صلیبی» را که با عنوان «اسلام شناس» بازیگر میدان شده بودند به مردم بشناساند و از تجاوز آنان به حریم اسلام جلوگیری کند.

آنچه در پی می آید یادداشتهای پراکنده استاد شهید، درباره کتاب به اصطلاح «اسلام شناسی» دکتر علی شریعتی است که بر آن بوده آن را پس از تکمیل و تدوین در دسترس عموم بگذارد لیکن آن دستهای مرموزی که از بیرون برای ملت ایران

درستی شناساند. شهید جاوید، استاد شهید، آیه الله مطهری در راه ستیز با بتان، بت تراشان و نیرنگ بازان لحظه ای درنگ نکرد و در روزگاری که حرامیان عقیده و اندیشه و تزویرکاران نفاق پیشه برای پوشیده داشتن چهره منافقانه و مزورانه خود، به دروغ از مبارزه با «زر و زور و تزویر» دم می زدند، یک تنه پیا خاست، تا آن چهره های بزرگ کرده را رسوا کند و دست پرورده های «کوروپچ یهودی» و

۱۲ اردیبهشت ماه، سالروز شهادت مردی از تبار ابراهیمیان است، ابرمردی که قلم او همانند تیر ابراهیم بتان را شکست و همچون عصای موسی جادوگران و نیرنگ بازان را رسوا کرد، راه ریا، فریبکاری و دروغ پردازی را بر روی خودپرستان و نفاق پیشگان بست و چهره های واقعی ماسک داران و اصحاب تزویر و ریا را نمایاند و نامحرمان را به

«اسلام شناس» پرورش داده و می دهند، با ترور ناجوانمردانه آن بزرگوار، این فرصت را از او گرفتند. آنها اسلام شناس راستین را به شهادت رسانیدند تا بتوانند بازار «اسلام شناسان» وارداتی و ساختگی را رونق بخشند. لیکن از آنجا که «ویمکرون و یمکرالله و الله خیر الماکرین»، بدخواهان و توطئه گران از این ترفندها طرفی برنیستند، با پیروزی انقلاب اسلامی راه و اندیشه شهید مطهری جاودانه و ترموز «اسلام منهای روحانیت» همانند دیگر تزه های استعماری و ارتجاعی «جدایی دین از سیاست»، «پروتستان تیزم اسلامی»، «اصلاح دینی»، «پاکدینی»، «سوسیالیسم اسلامی»، «راسیونالیسم اسلامی»، «ناسیونالیسم اسلامی»، «ترانسفورمیسم اسلامی»، «پراگماتیسم اسلامی»، «اومانیسیم اسلامی»، «دیالکتیک توحید» و... به زیاله دان تاریخ افکنده شد و اسلام ناب محمدی بدرخشید.

یادداشتهای شهید درباره کتاب به اصطلاح «اسلام شناسی» شریعتی هر چند در مواردی کوتاه و گذرا آمده لیکن به خوبی رسا و گویا است و ژرفایی بی خبری و ناآگاهی شریعتی از اصول و مبانی اسلام را به درستی می نمایاند و این واقعیت را روشن می کند که شریعتی اصول دین خود را نمی دانسته و با این وجود داعیه اسلام شناسی داشته است!

مجله ۱۵ خرداد با سپاس و ستایش فراوان از عزیزانی که این یادداشتهای ارزنده و گرانبهای در دسترس این مجله قرار دادند، افتخار دارد که با چاپ و نشر آن می تواند گام دیگری در راه پیشبرد و جاودانگی آرمانها و اندیشه های اسلامی استاد شهید آیه الله مطهری بردارد. روح او شاد و راه او پر رهرو باد.

● در اوایل اردیبهشت ۵۱ جزوه های ۱۶-۱۵ حسینیه را تحت عنوان اسلام شناسی خواندم و آنچه به نظرم می رسد یادداشت می کنم اولاً بنظر من این جزوه چیزی که نیست اسلام شناسی است، حداکثر این است که بگویم اسلام سرائی یا اسلام شاعری است یعنی اسلام موضوع و سوژه یک نوع شعر و تخیل ولی بصورت نثر شده است. البته زیبا هم سروده شده است و بیشتر از سوسیالیسم، کمونیسم، ماتریالیسم تاریخی و اگرستانسیالیسم مایه گرفته است تا اسلام.

فرق است میان شناختن چیزی و سوژه فرار گرفتن وی و سروده شدن آن، مثلاً یک وقت طبیعت را می خواهیم بشناسیم، ماه و خورشید، دریا، کوه، درخت و گلی را می خواهیم بشناسیم، آن خود متدی دارد که خالی از هر نوع تخیل و اعمال ذوق باید تحت مطالعه قرار گیرد، تجزیه و تحلیل شود. یک وقت هست خورشید یا ماه یا سایر موضوعات طبیعی سوژه شعر قرار می گیرد و آن وقت مطلب شکل دیگر به خود می گیرد، مثلاً توجیه زبان بنفشه در پشت سر از نظر طبیعت شناسی یک چیز است و از نظر شعری چیز دیگر، از نظر شعری این چنین توجیه می شود:

زعم البنفسج انه كعذاره

حسنا فسألومن قفاه لسانه

و همچنین ریزش آب چشم در پیری از نظر طبیعی یک توجیه دارد از نظر شعری توجیه دیگر، که شاعر می گوید:

من شیب رأسی جرت عینی ولا عجب

تجری العیون لوقع الثلج فی القلل

راست بودن سرو از نظر طبیعی یک توجیه دارد و از نظر شعری توجیه دیگر:

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

و همچنین اسلام شناسی نیز غیر از اسلام سرایی است. آنچه در این جزوه آمده این است که اسلام سوژه قرار گرفته برای یک

سری تخیلات و حداکثر اندیشه های دیگر. اگر ما بخواهیم اسلام را بشناسیم مانند هر مورد دیگر باید محتوای اسلام را از کتاب، و سنت قولی و عملی قطعی طرح کنیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. در این جزوه آنچه که طرح نشده است متون اصلی اسلام است. ما نمی توانیم از پیش خود سخنی درباره توجیه اسلام، معاد اسلام، انسان از نظر اسلام، جامعه از نظر اسلام بگویم، بدون آنکه متون اصلی اسلام را در این زمینه طرح کنیم.

پس عیب اصلی این جزوه این است که از متون اسلامی رو گردانده است و حداکثر چند جمله ای سوژه قرار گرفته است نویسنده از آن نظر که به متون اصلی وارد نبوده از اول خود را راحت کرده است، همانند آنکه گفت صرف و نحو دو فرشته بودند در قید، و من بر آنها منت گذاشتم و آزادشان کردم! میگوید اسلام شناسی غیر از اسلام دانی است و آنکه می کوشد علوم اسلامی را طرح می کند که ممکن است کسی عالم به علوم اسلامی باشد و اسلام شناس نباشد، او از این جهت هیچ فرقی میان علوم مسلمین از قبیل طب، ریاضی، فلسفه و علوم اسلامی که از خود اسلام مایه می گیرد و برای شناسایی اسلام است از قبیل تفسیر، فقه و الهیات اسلامی نمیگذارد، همه آنها را مصداق العلم هو الحجاب الاکبر میدانند و از همان روش متصوفه در تحقیر علم پیروی می کند.

نویسنده در آخر جزوه تحت عنوان سخنی با خواننده چند فحش چنار و منار حواله کسانی می کند که بخواهند بر این جزوه ایراد بگیرند، آنها را صاحب عقده کم حرفی و گمنامی می خواند، آنها را ضحاکانی که مارهای دوششان گرسنه مانده اند و مغز پیر و جوان می خورند قلمداد می کند.

۲. نویسنده ایدئولوژی اسلامی را با تصویر هندسی بیان می کند و از باشلارد نقل می کند

که یک عقیده وقتی که شکل هندسی پیدا می کند بیان خودش را یافته است، مغلظه و خیال میکند هر چیزی که بیان هندسایش را یافت استدلال خودش را هم یافته است و حال آنکه حتی در خود مسایل هندسی چنین نیست.

۳. در ص ۴ می گوید مسئله شناختن و فهمیدن غیر از دانستن است، آنگاه مغلظه میکند، می گوید: علمای اسلامی عالم هستند ولی اسلام شناس نیستند و حال آنکه علمای اسلامی آنچه را که میدانند از علوم اسلامی همان را می شناسند و آنچه را که نمی شناسند همان چیزی است که نمیدانند.

نه اینکه اسلام را می دانند ولی نمی شناسند. البته میان دانستن که مقابل جهل است و شناختن که در مفهوش تمیز و تشخیص و تطبیق افتاده است و نوعی خاص از دانستن است، فرق است اما از قبیل فرق عام و خاص. مفهوم شناختن به همین دلیل که در آن تمیز و تطبیق و رفع ابهام سابق افتاده است بر خداوند اطلاق نمی شود، اگر گفته اند معرفت، علم مسبق به جهل است، یا علم مسبق به علم است که نسیان متخلخل شده باشد، و یا گفته شده است که معرفت در مورد جزئیات بکار برده می شود، منظور همین است که گفته شد.

نویسنده با این مغلظه می خواهد عذر خود را بخواهد که اگر عالم اسلامی نیستم اسلام شناس هستم و آنکه عالم اسلامیند اسلام شناس نیستند. پس خیالتان راحت باشد.

۴. نویسنده آنگاه به یک مغلظه دیگری متوسل میشود، شناختن را یک مرتبه می برد به مسئله هنر و خلاقیت و اینکه در شعر و هنر و نقاشی همیشه ابتکارها بوسیله افرادی صورت گرفته است که تحصیلات کلاسیک نداشته اند.

البته این هم برای آن است که نویسنده عذر خود را موجه جلوه دهد، غافل از اینکه اینجا

سخن از شناختن است و شناختن بدون آگاهی و علم امکان پذیر نیست، شناختن خود علم است.

نویسنده باید ادعا کند که من به فلان دلیل از دیگران بهتر می شناسم چون بهتر به متون اسلامی واردم و یا تجزیه و تحلیل و بررسی می کنم که متأسفانه به هیچ وجه نویسنده وارد متون اسلامی نمی شود.

نویسنده، اسلام شناسی خود را به شعر نو نیما و امید تشبیه می کند که از نظری درست است و در ص ۸ می گوید در خور فهمیدن است ولی بالاخره وارد متن می شود که دیگران فرهنگ اسلامی را می فهمند و فرهنگ

■ توحید اسلام از خود لسانی دارد و جامعه ای و تاریخی و جهانی، نیازی به لسان اگزیستانسیالیسم و فلسفه تاریخ ماتریالیسم و جامعه سوسیالیسم و جهان بیقواره و ناهماهنگ ندارد.

اسلام و علوم اسلامی غیر از خود اسلام بعنوان یک عقیده و ایمان است. در اینجا به کلی سعی میکند که دیگران به هیچ وجه اسلام را بعنوان یک عقیده و ایمان نشناخته اند و تنها با علوم قدیم آشنایی دارند!!!

۵. در ص ۱۰ مکتب اینطور تعریف شده است: در مجموعه هماهنگ متناسب منش فلسفی، عقاید مذهبی، ارزشهای اخلاقی و روشهای عملی که در یک ارتباط علت و معلولی با هم یک پیکره متحرک معنی دار، دارای جهتی را می سازد که زنده است و همه اندامهای گوناگونش از یک خون تغذیه می کند و با یک روح زنده است.

این تعریف، تعریف خوبی است و چون داخل گیومه است نشانه این است که از دیگری است و به هر حال تعریف خوبی است.

۶. به طور کلی بحثی که در ص ۱۰ درباره مکتب شده است بحث خوبی است، نقطه ضعف کمی دارد ولی یک نکته روشن نشده است و آن اینکه اولاً آیا ممکن است یک فردی شخصاً بالاستقلال و الاجتهاد برسد بجایی که دارای مکتب باشد که هم دارای عقیده فلسفی درباره هستی باشد و هم دارای عقاید سیاسی درباره رهبری جامعه و هم عقاید اقتصادی در باره نحوه توزیع ثروت و هم عقاید اجتماعی از قبیل ناسیونالیسم و اگزیستانسیالیسم و هم عقاید تربیتی و اخلاقی درباره چگونگی تربیت فرزند و درباره اخلاق اجتماعی؟

به نظر می رسد که برای یک فرد امکان اجتهاد در همه اینها ممکن نیست، برای یک فرد ممکن است وابسته به مکتبی باشد که آن مکتب که به هر حال پذیرفته او است چنین مسلماتی به او میدهد و یا اینکه جهان بینی خاصی داشته باشد که همه این مسائل بطور قهری استنتاج شود.

درباره مطلب اول باید گفت تنها مکتب وحی است که قادر است که حتی ادعائی داشته باشد که مکتبی جامع به بشر بدهد و درباره مطلب دوم باید گفت تنها جهان بینی توحیدی است که چنین خاصیت واحدی دارد و می تواند ذائقه ای برای انسان بسازد که روح مکتبش را (نه مشخصات و حرمت آنرا) در همه مسائل درک کند و در اصطلاح عرفا ذوق خاص در همه مسائل نشان میدهد (رجوع شود به نوشته های «توحید» مکتب «جهان بینی»)

همانطور که در ورقه های «توحید» مکتب «جهان بینی» ص ۵ گفته ایم یک نقص بزرگ در کار اسلام سرائیها این است که از طرفی به توحید به عنوان یک اصل علمی و عقلی فلسفی و استدلالی مستقل از اشیاء و هم از طبیعت اعتراف ندارند و صریحاً انکار

می کنند، خدا را حداکثر در آینه طبیعت می بینند که اندکی از چهره اولوهیت را نشان می دهد، حاضر نیستند خدا را دلیل بر عالم و انسان و جامعه قرار دهند. از طرف دیگر درباره جهان، انسان، تاریخ، جامعه اظهار نظر می کنند و چون اظهار نظر هم از فلسفه توحید ناشی نشده است طبعاً از جاهای دیگر گدائی شده و یک نظام ناهماهنگی را بوجود آورده است، یعنی جهان بینی توحیدی تا فلسفه تاریخ ماتریالیستی و انسان آگزیستانسیالیستی و جامعه سوسیالیستی و ...

امکان ندارد که ما بتوانیم توحید را به عنوان یک پایه جهان بینی معرفی نمایم بدون آنکه توحید اسلام را به عنوان یک اصل عمیق فلسفی که بتوان از آن جهان را شناخت بشناسیم. توحید اسلام از خود لسانی دارد و جامعه ای و تاریخی و جهانی، نیازی به لسان آگزیستانسیالیسم و فلسفه تاریخ ماتریالیسم و جامعه سوسیالیسم و جهان بیقواره و ناهماهنگ ندارد.

۶. نویسنده جزوه نظر به غرور بی حد و نهایتش، همانطور که خاصیت هر مغروری است، عقده نداشتن علوم اسلامی از فلسفه و کلام و فقه و عرفان و غیره دارد و با دو نمود روانی عقده خود را آشکار می کند یکی آنکه هی مرتب اسم و عناوین را از قبیل مشبهه، مجسمه، وحدت وجود، کثرت وجود، حلولیه، مفضله، انوار اسفهدیه و غیره تکرار می کند به علامت اینکه ما هم اهل بخیه ایم و از طرف دیگر بشدت آن را نفی میکند و بی ارزش می خواند. در صورتیکه اگر دچار چنین غرور و خود بزرگ بینی نبود، مانند هر جاهل بی خیر، دیگر نه مدعی می شد نه انکار می کرد، ایشان برای اینک بچه ها باور کنند که ایشان هم اهل بخیه اند و همه را می دانند سرفصلها و رشته ها و فرقه ها را نام می برند و برای آنکه خدای ناخواسته کسی توقع زیادتری نداشته باشد و کتاب را جلوی ایشان نگذارد که

بسم الله این نیم صفحه را از فلان کتاب معنی بفرمائید، می فرمایند: ولی همه اینها خیالات واهی است و یکذره معنی ندارد. اگر من نمی دانم از آنجهت است که معنی ندارد! نه اینکه معنی دارد ولی من نمی فهمم!

۷. در صفحه ۱۵ نویسنده در پناه نام ابوذر، ابوعلی را یک عالم متخصص بی ایمان بی هدف، بی خودآگاهی بدتر از عامی و یک علامه پرفیس و افاده می خواند. خیال نمی کنم نظر خاصی به توهین به بوعلی داشته باشد جز تحقیر علمای اسلامی عموماً و به علاوه ردیف شعری، نویسنده از آن نظر که در زمان خود شاعر است و اسلام سرا و اسلام

■ نویسنده جزوه نظر به غرور بی حد و نهایتش، همانطور که خاصیت هر مغروری است، عقده نداشتن علوم اسلامی از فلسفه و کلام و فقه و عرفان و غیره دارد.

شاعر است از قافیه نمیتواند بگذرد (داستان ما غزلی الاذه القافیه) شباهت اسمی ابوذر و ابوعلی اینگونه بوعلی را هدف دشنام قرار داده است.

۸. صفحه ۱۶ نظر خیام را در شک در عالم دیگر، جهان بینی و نظر او را بر دم غنیمت شمردن، ایدئولوژی میدانند و حال آنکه نه شک، جهان بینی است و نه دم را غنیمت شمردن ایدئولوژی است.

ایضا در همان صفحه مصراع حافظ را: «چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند» جهان بینی و مصراع دیگر: «گر اندکی نه موفق رضا است خرده مگیر» را ایدئولوژی

میخواند. البته مصراع اول می تواند جهان بینی باشد ولی مصراع دوم ایدئولوژی نیست، زیرا مکتب جبر بر ضد ایدئولوژی داشتن است، ایدئولوژی داشتن فرع بر اختیار و آرزو و تصمیم بر ساختن نوعی جهان مطابق آرزوست.

۹. در صفحه ۱۹-۱۷ درباره انسان شناسی، تاریخ، جامعه شناسی مطالبی می گوید مبنی بر اینکه مقصود انسان شناسی و تاریخ شناسی و جامعه شناسی از نظر تلقی یک مکتب است نه از نظر علم. روشن نمیکند که چگونه میتواند معرفتی معرفت باشد مجزا از علم، احیاناً به علم می تازد. و حال آنکه تفسیر صحیح این است که به این بعد، جز از دیدگاه فلسفه که قلمروش از قلمرو اصطلاحی جدا است و خود نوعی دیگر از علم است، مورد توجه مکتبهاست

۱۰. در ص ۲۲-۲۱ به شعار علم ارادی بی جهت حمله می کند، آنچه صحیح نیست علم در خدمت مکتب یا مذهب خاص تمام ارادی علم، نه خود ارادی علم. اینکه علم در خدمت چیزی به طرز صحیح یا ناصحیح قرار گیرد جز این است که علم نباید آزاد باشد.

۱۱. صفحه ۲۳ ترجمه غلط حدیث من فسر القرآن برأیه فلیتبوا مقعده من النار

۱۲. در صفحه ۲۶ پس از نقل نظر افراذیکه تاریخ را نوعی شعر میدانند نظریه فلسفه تاریخ را نقل میکنند و میان دو مطلب خلط میکند یکی اینکه آیا تاریخ نفس نقل وقایع چه قدر اعتبار دارد؟ و چه قدر از وقایع نقل شده و چه قدر سکوت شده و خلاصه مورخ چه اندازه آرایش و پیرایش بکار برده است که طبعاً با اعمال غرض و نقل جنبه های و سکوت از جنبه هائی و نقل قسمتهائی از اعتبار می افتد. مطلب دیگر این است که آیا جریان تاریخی در ذات خود، سنت و قانون و مکانیسمی دارد یا نه؟

۱۳. صفحه ۲۷: «چون تاریخ یک واقعیت

علمی است و تصادف در کار نیست پس ساخت اشخاص نیست. « این درست نیست، میان واقعیت علمی و عدم تصادف و ساخت اشخاص، حتی اینکه برخی شخصیتها به حکم شخصیتشان تأثیر بیشتری داشته‌اند، منافاتی نیست. عاملهای جبری تاریخ همین انسانها هستند و اراده‌هایشان، ابتکارهایشان، نبوغهایشان، جاه‌طلبیهایشان شهرت‌انیاها و هوا و هوسهایشان.

مسئله قابل طرح این است که آیا تاریخ محصول مجموعه‌ای از عوامل است بدون اینکه یک وحدت طبیعی و روح حاکم داشته باشد و یا اینکه اجزاء در حکم اجزاء یک مرکب واقعی هستند و مجموع خود اصالت دارد، ما در بحثهای معارف اسلامی جلسه ... در این باره بحث خوبی کرده‌ایم، گفته‌ایم هم فرد اصل است و هم جامعه و این نوع ترکیب ترکیبی است منحصر بفرد. و بر اساس شناخت این حقیقت است که تاریخ قوانین خاص بخود پیدا می‌کند و حقیقتی قابل شناخت می‌شود و علم تاریخ و فلسفه تاریخ بصورت یک فن قابل بررسی می‌شود.

۱۴. ص ۲۸ ایدئولوژی را تعریف می‌کند - رجوع شود به ورقه‌های ایدئولوژی و تعریقات

۱۵. ص ۳۰ می‌گوید فرض جامعه‌های خیالی از قبیل مدینه فاضله افلاطون، مدینه طاهره ژان ایزوله و شهر خدای توماس مورو (و عدل جهانی شیعه) و جامعه واقعی بی‌طبقه مارکس، دلیل بر اینست که انسان همواره از وضع موجود بسوی وضع مطلوب در حرکت است. ولی توضیح نمی‌دهد که پس از وصول به وضع مطلوب چه می‌کند؟ آیا مستوقف می‌شود یا باز هم در حرکت است.

۱۶. صفحه ۳۳-۳۴ پس از طرح لزوم انسان ایده‌آل و جامعه ایده‌آل دچار اشکال می‌شود که این خود استاندارد و تعیین حدود و قالب‌ریزی و مدل‌سازی است، ولی در آخر

جواب میدهد مقصود همین جهت است، نه نهایت، مقصود، شدن تکاملی دائم است. این مطلب با نظر الهیون درباره خدا تا اندازه‌ای درست، خداوند می‌تواند هم جهت حرکت باشد و هم هدف باشد و هم هدفی که در حرکت در خود هدف بی‌پایان باشد ولی در غیر خدا فرض آنکه انسان فقط به سوئی برود بدون آنکه به جایی برسد فرض درستی نیست، نظریه فلاسفه را درباره محور اوضاع فلکی که در عین تکرار مکرر است، تازه است، به یاد می‌آورد.

۱۷. ص ۲۴، ص ۲۶ توحید را بشکلی تفسیر می‌کند که نادرست است، آنکه می‌گوید توحید یعنی نوعی بینش هماهنگ و واحد و یک پارچه درست است اما می‌گوید جهان بینی توحیدی عبارتست از تلقی جهان به صورت یک وحدت نه تقسیم به دنیا و آخرت، طبیعت و ماوراء طبیعت، ماده و معنی، روح و جسم. یعنی همه وجود به صورت یک کل و یک اندام زنده شاعر و دارای اراده احساس و هدف جهان بینی. و شرک عبارتست از تلقی جهان به صورت مجموعه‌ای ناهماهنگ پر از تفرقه و عدم تجانس.

کسانی که اندیشه و وجدان عقلی را تابع وجدان اجتماعی میدانند توحید را انعکاس روح اجتماعی در یک جامعه یک قطبی و شرک را انعکاس فکری یک روح و یک جامعه چند قطبی میدانند هر گونه اصالت را از وجدان عقلی می‌گیرند، نظریه این کتاب به نظر، همین نظریه است. ایراد بالاتر این است که جهان را در کل خودش - خدا، و همه مخلوقات - دارای هدف و حرکت و تکامل میدانند، این با اندیشه‌های چنین شاید سازگار است نه با اسلام، در اسلام خدا خود هدف است و غایت هر حرکت نه شیء متحرک و هدف دار. در سراسر قرآن این نکته به چشم می‌خورد، می‌گوید خدا برای جهان نظیر مغز است برای انسان، (حق جان جهان است و

جهان همچو بدن) می‌گوید: در جهان بینی توحیدی یک وحدت کلی را در وجود نشان میدهد همان سه اصول خدا، انسان، طبیعت، زیرا منشأ (۱) یکی است، همه یک جهت دارند (حتی خدا) و همه با یک روح و یک اراده حرکت و حیات دارند (۱) این بیانات نفی خدای غنی علی الاطلاق و غایه علی الاطلاق و کامل علی الاطلاق است.

ص ۳۶ تقسیم غیبت و شهادت را نسبی فرض میکند نسبت به انسان (از قبیل درون یک خانه که برای یک انسان غیبت است و برای دیگری شهادت) و حال آنکه تقسیم به دو عالم غیب و شهادت مربوط به دو نحوه از وجود است و غیب و باطن بودن خدا یک اسم واقعی است نه یک امر نسبی نسبت به انسان.

ص ۳۶ مسأله آنکه ماده و انرژی هر دو به یک اصل برمی‌گردند (را) مطرح میکند که اولاً ربطی به غیب و شهادت که محل کلام است ندارد ثانیاً این دلیل ماده اولی است نه دلیل وجود خداوند، تفسیر به بود و نمود درباره ذات حق و افعالش صادق است نه درباره ماده و صورتش، بود صور نسبی از بود ماده کاملتر است.

ص ۳۷ عین اشتباه بالا در این تکرار شده است، آنچه در قرآن درباره آیت و خدا آمده است تطبیق می‌کند به «فتومن» یا پدیده یا آنچه امروز در ماوراء پدیده فائلد که جز ماده چیزی نیست.

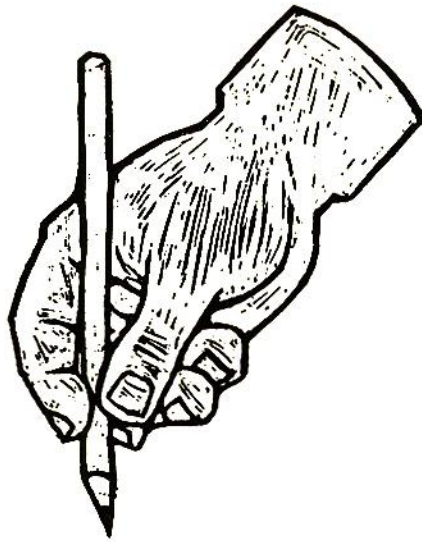
ص ۳۹ می‌گوید عرفان طبیعت را حجاب میدانند و قرآن آیت. جواب واضح است عرفان هم طبیعت را از جنبه حقیقی اش اسم الهی بودن عین حق و از حق می‌داند

ص ۴۳ می‌گوید روح خدا و لجن بدبو دو رمز است از بی نهایت پست بودن و از قابلیت تکامل بی نهایت، و الا انسان نه از لجن ساخته شده و نه از روح خدا. این خود نوعی تأویل بلکه انکار قرآن است.

دنباله دارد

با خوانندگان

- حقایق تاریخ
- آگاه کردن نسل جوان
- اظهر من المشس
- جواب به نامه های رسیده



پهلوی!! هویدا فردوست، کیانوری، نراقی، سرهنگ نجاتی، ژنرال هایزر، سولیوان و... بشناسند و این فاجعه کوچکی نیست.

ما امیدواریم دست اندرکاران نشریه ۱۵ خرداد در راه ارائه چهره راستین انقلاب اسلامی از چهره های پیشنهاد انقلاب استفاده نموده و خاطرات آنان را گردآوری نمایند. تلاش جبهه گسترده ضد انقلاب برای تحریف تاریخ و کم کاری انقلابیون ضرورت بیشتر این حرکت را برای ما روشن می سازد.

۲. یکی از عناصر چپ نما و مارکسیست بنام باقر بهرام که سابقه افشا شده ای در جاسوسی برای شوروی - سیا و موساد دارد روز یکشنبه ۸/۱۲/۷۲ ساعت ۸ شب در مصاحبه با رادیو بی بی سی پیرامون فاجعه جمعه خونین الخلیل نزدیک به این مضمون گفتند:

نابودی اسرائیل که از سوی ایران عنوان می شود شعار غلطی است و بر خلاف منافع ایران است.

ایران باید با پذیرش تفاهم و آستی و همزیستی مسالمت آمیز با دولت های منطقه وارد خانواده بین الملل شود. باید این دعوا، تفرقه، جدال و خشونت (انتفاضه و مبارزات حزب... لبنان) جای خودش را به صلح و آستی و تفاهم بدهد. اقدامات عاقلانه دولت اسرائیل برای جلوگیری از دامنه دار شدن بحران و تعیین هیأتی برای بررسی واقعه الخلیل جای امیدواری است. واقعه الخلیل بهانه به دست نیروهای تندرو افراطی داده است و زمینه پیدایش جنگ صلیبی جدید است.

از نشریه ۱۵ خرداد می خواهیم این عنصر خائن و خود فروخته را افشا کنند.

ر. پیام، اصفهان

به تقدّم مرحوم مدرس در حرکت اسلامی، ذره ای از ارزش نهضت امام خمینی می کاهد؟

۳. هیچکس ادعا نکرده و نمی کند که دکتر شریعتی ملت ایران را مسلمان کرد، بلکه ایشان ارزشهای والای اسلامی را که اکثریت ملت به فراموشی سپرده بود، با شیوه ای جذاب احیاء کردند و بخصوص در بین نسل جوان ایجاد شور و حرکت کردند و در واقع یکی از محرکین جامعه آن روز بودند.

۴. آقای روحانی با یک مقدمه چینی خلاف واقع و ترسیم شرایط اجتماعی ایران در آن زمان نتیجه می گیرند که: «شریعتی با بهره گیری از این جوّ حادّ سیاسی توانست عده ای را به سوی خود کشاند و به محافل خویش رونق بخشد و اصولاً اگر شریعتی موضوعات مقبول عام، زنده و برجسته ای مانند شهادت را مطرح نمی کرد، بی تردید هیچگاه نمی توانست در میان ملت انقلابی ایران، پایگاه و جایگاهی بدست آورد. استقبال چشمگیر شماری از مردم از مجالس شریعتی نیز برای این بود که او را موافق اندیشه ها و اهداف انقلابی خویش می پنداشتند». در این باره احتیاجی به توضیح نمی بینم ولی به ایشان توصیه می کنم چنانچه قصد تحریف تاریخ را دارند. لااقل چند دهه صبر کنند تا اثری از شواهد عینی آن زمان در جامعه نباشد.

۵. لازم است در ذکر نام افراد مسلمان و صدیقی چون مهندس بازرگان و دکتر سحابی، رعایت ادب و شؤونات اسلامی بشود.

۶. تقوی و تواضع اسلامی اجازه نمی دهد که کسی را فقط به دلیل گرفتن بورس از دانشگاه «آریامهری» به دیده تمسخر نگرست؛ از این گونه افراد هم در بین شهدای هفتم تیر بوده و هم در بین مسؤولین فعلی کشور. همچنین اهانت و تخطئه اساتیدی مانند «ماسینیون صلیبی» و «کورویج یهودی» بدون هیچ شناختی از آنها، از انصاف بدور است و بایستی حداقل دلیلی بر خیانت آنها به اسلام و مسلمین ارائه کرد.

۷. باز از تقوی و امانت بدور است که با این چنین پاسخی نیشدار به یک خدمتگزار صدیق و

■ اظهر من الشمس

دست اندرکاران نشریه «کیهان هوایی» یک کپی از نامه ای که گویا «از سوی یکی از دانشجویان بورسیه مقیم کشور کانادا دریافت داشته» برای دفتر مجله ۱۵ خرداد فرستاده اند. در این نامه آمده است:

۱. آقای روحانی، اشاره به خدمات و نقش دکتر شریعتی در مبارزه و نهضت را «خلط مبحث» می خوانند، در حالیکه خودشان شرایط سال ۴۸ را با تمسک به نهضت امام در سال ۴۲، چنان ترسیم می کنند که گویی در آن سال همه چیز برای پیروزی انقلاب اسلامی مهیا بوده و صبر و مبارزه ۱۵ ساله امام خمینی نیز بی دلیل بوده است. در حالیکه انقلاب اسلامی راه طولانی و پرفراز و نشیبی را طی کرده است که البته ۱۵ خرداد ۴۲ یکی از نقاط پرفروغ این مبارزات بوده و باید توجه داشت که این مبارزه، مبارزه ای پیگیر و مستمر از زمان نهضت مشروطیت بوده و انسانهای شریف و آزاده فراوانی در برهه های مختلف و به اشکال گوناگون در این حرکت مؤثر بوده اند.

۲. آقای روحانی اصرار دارند که ثابت کنند امام خمینی قبل از دکتر شریعتی مبارزه با ستم و تحجرگرایی را شروع کرده اند. این موضوع «اظهر من الشمس» است و نیازی به آوردن این همه شواهد و دلایل ندارد. ولی نکته اینجاست که چه نتیجه ای می توان از تقدّم و تأخر زمانی گرفت؟ آیا قاتل بودن

سرسپرده اسلام تاخت: «شریعتی خود را ناگزیر می‌دید که اگر توان ایستادن در صف مردم مسلمان انقلابی را ندارد، دستکم با دم زدن از قهرمانان ستیزگر و سلحشور تاریخ اسلام و مسائل انقلابی در دل ملت ایران به هر حيله رهي باز کند».

۸. به نظر این جانب، تمام این دشمنیها به واسطه چند کلمه‌ای است که دکتر شریعتی برخلاف مذاق افرادی چون آقای روحانی زده‌اند و اگر نبود آن چند کلمه، اکنون شریعتی بر فرق سرمان جای داشت، و واقعاً اینهمه ضیق صدر و عدم تحمل نظرات مخالف، جای تأسف دارد.

۹. از آقای روحانی می‌خواهم که در امانتی که از طرف ملت نزد ایشان است دقت بیشتری نمایند و سلیقه شخصی را با انجام وظیفه در نیامیزند و بدانند که زندگی دو روزه دنیا ارزش این کارها را ندارد و عاقلانه است که انسان بیشتر به فکر جواب در محضر خداوند سبحان باشد. همچنین بدانند که عزتی را که خداوند به بنده‌اش می‌دهد، احدی را یارای پس گرفتن آن نیست و مدرك سازی و جو سازی نتیجه عکس می‌دهد.

والسلام علی من اتبع الهدی

دانشجوی بورسیه جمهوری اسلامی، کانادا
پیش از پرداختن به پاسخ، بایسته است این نکته را یادآوری کنیم که رسواییهای پشت پرده شریعتی، امروز تا آن پایه روشن و آشکار شده است که حتی بت پرستان و اسطوره‌سازان، با وجود گستاخی‌ها و بی‌پروایی‌هایی که در پشتیبانی از او، از خود نشان می‌دهند، به طور جدی احساس شرمندگی می‌کنند که با اسم و رسم و نام و نشان خویش به «توجیه» کارهای او بنشینند، از این رو، برای پیشگیری از فروپاشی این بت، ناگزیرند یا با نام مستعار به افسانه‌بافی پردازند و ماست و دروازه را سرهم بندی کنند و یا پای بافتنی‌های خود، هیچ نامی نگذارند؛ و این خود بزرگترین گواه بر این است که امروز هواداران او با آنهمه

تعصب کورکننده به خوبی می‌دانند که چهره برملا شده شریعتی را هرگز نتوان با رنگ و لعاب قلبی دگرگون نمایند و آنچه آنان در این زمینه به نمایش می‌گذارند، جز حرکتی «مذبوحانه» چیزی نیست و تنها خود را خسته می‌کنند.

از دید ما نویسنده نامه بالا اگر به آنچه نوشته است کوچکترین اعتقادی داشت و آورده‌های خود را منطقی می‌پنداشت نه تنها از آوردن نام خود، خودداری نمی‌کرد بلکه نام خود را با احساس بالندگی و از روی ذوق زدگی هم در آغاز نامه و هم در

■ کسی که حتی در اصول دین لنگ می‌زده و برداشت او از «توحید» از دید کارشناسان متعهد مخدوش است، چگونه می‌تواند «احیاگر اسلام اصیل» و «ارزشهای والای انسانی» باشد؟!

پایان آن به نمایش می‌گذاشت. لیکن چون به درستی دریافته است که این نامه برای نویسنده آن جز شرمساری چیزی به همراه ندارد، ناگزیر شده است که «توجیه نامه» خود را با عنوان «دانشجوی بورسیه جمهوری اسلامی، کانادا» پایان برد تا از پیامدهای رسواخیز آن دور بماند!

این نکته نیز بایستی یادآوری شود که ما نمی‌دانیم این نامه به راستی از کانادا آمده یا در تهران نوشته شده، دانشجویی آن را نگاشته یا آسمندی از نام مقدس «دانشجو» بهره‌ناروا گرفته است؟! و آیا واقعاً به پرسشهایی که مطرح کرده باور داشته است و یا چنان که در بالا آمده یک

«حرکت مذبوحانه» برای پیشگیری از فروپاشی بتی کبیر صورت داده است، از این رو، ناگزیریم به این نامه با دید تردید بنگریم. و با این وجود برای روشن شدن واقعیتها در پیشگاه تاریخ به انتشار آن می‌پردازیم. آری تنها انگیزه‌ای که ما را به چاپ این گونه نامه‌ها و پاسخ به آن و می‌دارد، این نکته باریکتر زمو در پیشگاه تاریخ و نسلهای آینده است که قبیله «روشنفکری» و نوچه‌های آنان از روزی که در کشور ایران پا به عرصه سیاست گذاشتند، نه تنها در برابر نهضتها و انقلاب‌های اسلامی و مردمی همواره به کارشکنی و خیانت سرگرم بوده و با بیان و قلم خود سرنیزه جلاخان را صیقل می‌داده‌اند، بلکه با واقعیتهای تاریخ و تاریخ نگاران راستین نیز دشمنی کینه‌توزانه و آشتی ناپذیری داشته‌اند و آنگاه که تاریخ به دور از چهارچوب مشخص شده فراماسونری، مارکسیستی، لیبرالیستی و ناسیونالیستی به رشته نگارش کشیده شود، قبیله «روشنفکری» و باند قلم به مزد و خودفروخته آنان روزگار خود را سیاه و تباه می‌بینند، چون این تاریخ، تاریخ آنها نیست، بلکه افشاگر ماهیت آنهاست.

آری بایستی، توجیه‌گریها، نیرنگ‌بازیها، مغلطه‌کاریها، دروغ‌بافیها، بی‌منطقی‌ها و خلاصه نوشته‌ها و گفته‌های تعصب‌آمیز اسطوره‌سازان و بت‌تراشان روزگار ما درباره اسناد پشت پرده شریعتی به طور کامل در تاریخ ثبت و ضبط شود و در دسترس نسلهای آینده قرار گیرد تا سیه روی شود هر که در آن غش باشد.

در پاسخ به نامه خانم یا آقای «دانشجوی بورسیه جمهوری اسلامی، کانادا» باید یادآور شویم که:

۱. آری خانم یا آقای بورسیه ای! به نمایش گذاشتن کتاب‌ها، نوشته‌ها، گفته‌ها و شعارهای شریعتی برای «توجیه» سرسپردگی، وابستگی و بند و بست‌های پشت پرده او، نه تنها «خلط مبحث»، بلکه یک نوع پشت هم اندازی آشکار و ناجوانمردانه است.

اگر امروز شما به بررسی «جنگ جمل» نشستید و نقش پشت پرده طلحه و زبیر را در فروزان ساختن آتش این جنگ برملا کردید، آیا منطقی می‌دانید که یک قلم به مزد کوردلی در برابر اسناد تاریخی که شما درباره همدستی و همکاری پنهانی و خائنانه این دو تن با آتش افروزان جنگ جمل ارائه دادید، مصاحبت این دو با پیامبر اکرم (ص) و فداکاری آنان در رکاب آن حضرت را دستاویزی برای مخدوش نمایاندن اسناد ارائه شده قرار دهند و چنین وانمود کنند که چون در بررسی «جنگ جمل» و نقش زیرکانه و پنهانی طلحه و زبیر در این جنگ، عملکرد آن دو در صدر اسلام مورد توجه قرار نگرفته است، این بررسی مغرضانه است؟!!

طلحه و زبیر در کنار نقشه‌ها و فتنه‌گریهای پشت پرده برای به راه انداختن جنگ داخلی، شاید کارهای نیک و پسندیده‌ای نیز داشته‌اند، نماز می‌خواندند، به نیایش و مناجات می‌پرداختند، گناهکاران و منحرفان را نهی از منکر و امر به معروف می‌کردند و آنان را از اعمال زشت و ناروا - بر پایه نفاق و فریبکاری و یا از روی اخلاص و اعتقاد - باز می‌داشتند. آیا اگر یک عنصر بت‌پرستی برای «توجیه» خیانت پشت پرده آنان در «جنگ جمل» به بازگو کردن شب زنده‌داری، نیایش نیمه‌شبان و رویارویی آنان با بزهکاران و ستم‌پیشگان نشست، آیا از دید شما این «خلط مبحث»

یا نیرنگ بازی و پشت هم اندازی نیست؟ نکته دوم: این درست است که «نهضت امام» که در سال ۱۳۴۱ آغاز شد تا پیروزی انقلاب اسلامی راه دراز و پر نشیب و فرازی را پشت سر گذاشت، و هیچکس مدعی نیست که در سال ۱۳۴۸ همه چیز برای پیروزی انقلاب اسلامی مهیا بوده است، بلکه طبق اسناد موجود و واقعیت‌های تاریخی سال ۴۸ سال اوج مبارزه و قرار گرفتن آن در آستانه جنبش قهرآمیز بوده و تر استعماری جدایی دین از سیاست به زباله‌دان تاریخ رفته بوده است نه اینکه اندیشه جدایی دین از سیاست در

■ اصولاً شریعتی با تحجرگرایی مبارزه نکرده تا در زمینه «تقدم و تأخر آن» جای گفتگو باشد، بلکه او با اساس روحانیت شیعه و علمای بزرگ اسلام سر جنگ داشته است.

آن سالها نیز حاکم بوده و شریعتی برای زدودن این اندیشه ناگزیر بوده است که با شاه و ساواک کنار بیاید! (چنانکه بت پرستان برآند که این گونه وانمود کنند)

۲. همانطور که شما نیز اعتراف می‌کنید مبارزه امام با تحجرگرایی «اظهر من الشمس است» و در برابر، اصولاً شریعتی با تحجرگرایی مبارزه نکرده تا در زمینه «تقدم و تأخر آن» جای گفتگو باشد، بلکه او با اساس روحانیت شیعه و علمای بزرگ اسلام سر جنگ داشته و تحجرگرایی را برای کوبیدن علمای اسلام دستاویز کرده بود. لیکن

آنگاه که با این دروغ روبرو می‌شویم که: «... شریعتی در دورانی به صحنه آمد که گرایش به مارکسیسم از سوی و تحجر و مقدس مآبی از سوی دیگر غوغا می‌کرد...» ناگزیریم برای پیشگیری از تحریف تاریخ روی این دو واقعیت تکیه کنیم که اولاً آن دورانی که نامبرده به صحنه آمد، نه تنها تحجرگرایی غوغا نمی‌کرد، بلکه به سبب مبارزات پیگیر و خستگی‌ناپذیر امام با تحجرگرایی از سال ۱۳۴۱، این اندیشه و اسپگرایانه در انزوا قرار داشت و اندیشه سیاسی، مبارزاتی و چریکی تا پایه‌ای در جامعه جریان پیدا کرده بود و ثانیاً برای مبارزه با تحجرگرایی به بند و بست و معامله با ساواک نیازی نبود و اصولاً اندیشه رویارویی با تحجرگرایی نبود که شریعتی را به همکاری با ساواک کشانید، بلکه تر استعماری «اسلام منهای روحانیت» و اندیشه فراماسونری «پروتستان تیزم اسلامی» بود که او را به آن کژراهه واداشت؛ بگذریم از این که ضعف نفس، خودباختگی و نفاق و دورویی و تر «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، در فرو غلطیدن او به گنداب ساواک نقش به‌سزایی داشت.

۳. داوری درباره اینکه آیا شریعتی «ارزشهای والای اسلامی را... احیا کرد» یا اندیشه‌های التقاطی و در واقع اسلام آمریکایی را در میان نسل جوان گسترانید از عهده خانم یا آقای «بورسیه» بیرون است و نباید به خود رخصت دهند که در مسایل تخصصی اسلامی اظهار نظر کنند. این اسلام شناسان راستین مانند: استاد شهید آیه الله مطهری و علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیهما) هستند که حق اعلام نظر دارند که: شریعتی آنچه را که به نمایش گذاشته است

تا چه پایه ای با اساس و اصول اسلام سازگاری دارد. نه یک دانشجویی که در کانادا به سر می برد و یا اندیشه اش در آنجا کار می کند.

بزرگترین فاجعه و آسیب های وارده بر اسلام از سوی عناصری است که از الفبای اسلام بی خبرند و با این وجود به خود رخصت می دهند که احکام الهی و قرآنی را بازیچه دست خود قرار دهند و طبق نظر کوتاه و نارسای خود آن را تفسیر و «تأویل» کنند. اگر شریعتی ها و بازرگان ها در احکام و مسایل اسلامی، طبق دید و برداشت خود، دخالت نمی کردند، شماری از جوانان تحصیل کرده کشور به التقات کشیده نمی شدند و «پیکاری» و «فرقانی» از آب در نمی آمدند. «پیکاری» و «فرقانی» و ... میوه تلخ «شجره خبیثه» ای است که به دست مهندس بازرگان نهال آن غرس، و با بیان و قلم سحرآمیز شریعتی آبیاری شد و انبوهی را به گمراهی کشانید.

به خانم یا آقای «بورسیه» و دیگر هواداران شریعتی که امروز با دستاویز اینکه شریعتی اسلام را به نسل جوان شناساند و ...، می کوشند که هماهنگی پشت پرده او با رژیم شاه را نادیده انگارند سفارش می کنیم که بخشی از یادداشتهای استاد شهید آیه الله مطهری درباره کتاب «اسلام شناسی» شریعتی را - که زیر عنوان «اسلام شناسی یا اسلامسرای» در همین شماره مجله ۱۵ خرداد به چاپ رسیده است - مورد مطالعه قرار دهند تا روشن شود کسی که حتی در اصول دین لنگ می زده و برداشت او از «توحید» از دید کارشناسان متعهد مخدوش است، چگونه می تواند «احیاگر اسلام اصیل» و «ارزشهای والای اسلامی» باشد؟! ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

۴. باید دانست که تحریف تاریخ کار آنهاییست که با بت پرستی خو گرفته اند و اکنون بت خویش را در شرف فروپاشی می بینند و ناگزیرند هشت سال آزرگار از دوران مبارزات ملت ایران را نادیده بگیرند تا بتوانند به تحریف تاریخ بنشینند و ادعا کنند که شریعتی در روزگاری به صحنه آمد که تحجرگرایی غوغا می کرد، اندیشه جدایی دین از سیاست در جامعه حاکم بود! هر کسی که از سیاست و مبارزه حرف می زد مردم او را تف و لعنت می کردند! و شریعتی در چنین اوضاع و احوالی برای آنکه بتواند مردم را به سیاست و مبارزه آشنا کند! و الفبای سیاست را به آنان بیاموزد! ناگزیر شد به عنوان «تقیه»! در پشت پرده با ساواک خوش و بش کند! و آنان را فریب دهد! تا بتواند مردم را بیدار کند! و ...

لیکن تحلیل و بررسی آقای روحانی از نهضت اسلامی امام تا آن پایه گویا، رسا و خدشه ناپذیر است که خانم یا آقای «بورسیه» ای نیز توانسته در آن خدشه ای وارد کند و ناگزیر شده که قیافه فیلسوف مآبانه به خود بگیرد و با جمله «در این باره احتیاجی به توضیح نمی بینم»؟! بگذارد و بگریزد و مانند همه عناصر بی منطق به هوچی بازی دست بزند.

ملت ایران همچنان که انقلاب اسلامی ایران را به دست توانای خویش به پیروزی رسانید و در راه انجام آن چشم به راه فریب خوردگانی که رو به قبله غرب و شرق به نیاز ایستاده اند، نماند، در نگارش تاریخ انقلاب اسلامی نیز روی پای خود ایستاده و هیچگاه منتظر نمانده است تا مسخ شدگانی از قاره آمریکا و کانادا سربلند کنند و برای او تاریخ بنویسند و یا در واقع تاریخ او را تحریف

کنند. البته این نکته برای «منورالفرکان» و روشنفکر مآبانی که عمری با وارونه نویسی و تحریف تاریخ نان خورده اند، دردناک و جانکاه است، لیکن باید بدانند که آنان را از آن گریزی و گزیری نیست.

۵. درباره مسلمانان و صداقت آنان که درباره اشان سفارش کرده اند، در جای دیگر باید سخن گفت، لیکن رعایت ادب نسبت به همه انسانها، خواه مسلمان باشند و یا نامسلمان، از وظیفه اسلامی است؛ مگر در مواردی که هدف بت شکنی و رویارویی با اسطوره سازی و جو کاذب باشد.

۶. هرگز کسی «به دلیل گرفتن بورس از دانشگاه «آریامهری» و یا شاهنشاهی» مورد تمسخر قرار نگرفته است، لیکن این نکته را بت تراشان و اسطوره سازان نباید از ذهن دور کنند که اگر شریعتی بنابر ادعای آنها یک چهره انقلابی و خطرناکی برای رژیم شاه به شمار می رفت ساواک هرگز به او «بورس» اعطا نمی کرد و او را مانند بسیاری از آزاداندیشانی که تنها جرمشان این بود که به کاخ نشینان و طاغوتیان «نه» گفته بودند از این امتیاز محروم می کرد.

درباره «کوریج یهود» و «ماسینیون صلیبی» نیز باید عرض کنیم که چه خیانتی از این بالاتر که برای ما «اسلام شناس» تربیت کرده اند؟!

۷. این ما نیستیم که چنین سخنی را در باره این «خدمتگزار صدیق و سرسپرده...» بر زبان رانده ایم، بلکه این سخن آنهاست که بنابر اعتراف شریعتی عمری یار گلخانه و گرمایه او بوده اند. در این باره به کتاب نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۲۳۰ نگاه کنید.

۸. آیا به راستی شما بر این باورید که «اگر نبود آن چند کلمه!» (که نمی دانیم

چیست) «شریعتی بر فرق سر» ملت ایران جای داشت؟!!

آیا به راستی شما بر این باورید که ملت قهرمان پرور ایران از «غیرت»، «جوانمردی» و «روحیه انقلابی» تا آن پایه تهی شده است که امروز با اینکه اسناد پشت پرده شریعتی رو شده است او را بر «فرق سر» خود جای می دهد؟!!

به نظر می رسد که شما مردم امروز ایران را با مردم دوران پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ اشتباه کرده اید. ضعف و کاستی آشکار شما قشر «روشنفکر» این است که از مردم خود جدا هستید، با راه، روش، مرام و اندیشه ملت خویش بیگانه اید. باید بدانید روزگاری که مردم از دکتر مصدق - با وجود آنکه می دیدند به دست بوسی ثریا افتخار می ورزد - پشتیبانی می کردند سپری شده است و آن دورانی که الهیار صالح ها علیرغم سرسپردگی به آمریکا و وفاداری به شاه می توانستند به عنوان «رجال سیاسی» مطرح باشند گذشته است. امروز دوران انقلاب است، دورانی است که ملت قهرمان پرور ایران، یک مرجع تقلید را آنگاه که دریافتند با ساواک و دربار ارتباط پنهانی داشته است، از مرجعیت عزل کردند و کنار گذاشتند؛ با آنکه ارتباط شریعتمداری با رژیم شاه به مراتب از سر و سر شریعتی با ساواک کمتر بود.

ملت انقلابی ایران عبدالرضا حجازی را با آنکه پیشینه دیرینه ای در مبارزه داشت، آنگاه که دریافتند در برابر ساواک کرنش کرده است «خلع لباس» کردند و سرانجام سرش را بالای دار بردند.

از قبیله «روشنفکری» و نوچه هایشان تاکنون وارونه نویسی، تحریف گری و دروغ پردازی فراوان دیده بودیم لیکن نمی دانستیم که در چشم بندی هم سرآمد

هستند! آیا به راستی این چشم بندی نیست که می نویسند: «اگر نبود آن چند کلمه اکنون شریعتی بر فرق سرمان جای داشت؟! آیا امروز شریعتمداری، عبدالرضا حجازی و مانند آنها «بر فرق سرمان جای» دارند و در این میان تنها جای شریعتی «به واسطه چند کلمه»! خالیست؟!!

شاید خانم یا آقای «بورسیه» ای را خیال برداشته باشد و گمان کنند آنان که امروز در گوشه و کنار گاهی صدایی به پشتیبانی از شریعتی بلند می کنند به راستی از مردمند و شریعتی هنوز در میان ملت ایران جایگاهی و آبرو و اعتباری دارد. باید خیالشان راحت باشد که شریعتی در آن روزی که هنوز اسناد پشت پرده او رو نشده بود در میان ملت ایران جایگاهی نداشت، چه رسد به حالا که طشت رسوایی او از بالای بام افتاده است. و آنان که امروز از شریعتی پشتیبانی می کنند بیش از چهار دسته نیستند:

۱. عناصر مرموزی که هیچ ایمانی به شریعتی ندارند، لیکن بر این باورند که با مطرح کردن او و خدشه ناپذیر نمایاندن افکار او می توانند تر استعماری «اسلام منهای روحانیت» را در میان نسل جوان جا بیندازند و با رخنه این تر در میان نسل تحصیل کرده، توطئه اسلام زدایی و کشاندن کشور به سوی لامذهبی و حاکم کردن نظام لائیک را مرموزانه پی بگیرند.

۲. روشنفکران و بیگانه زدگانی که بند و بست با ساواک و سازمانهای جاسوسی بین المللی برای آنان یک «سنت» تلقی شده است. از این رو، نه تنها از بند و بست های پشت پرده شریعتی شگفت زده نمی شوند، بلکه خلاف آن برای آنان مایه شگفتی است که چگونه می شود یک نفر «روشنفکر» از بند و بست ها و معامله

پشت پرده بپرهیزد؟!!

۳. آنان که به سبب ضعف نفس، زبونی و... با ساواک، دربار، حزب رستاخیز و... وابستگی ها و سرسپردگیهایی داشته اند که می دانند دیر یا زود برملا خواهد شد و آنان را در میان ملت ایران بی آبرو و رسوا خواهد کرد. از این رو، تلاش می کنند که با «توجیه» ارتباط پشت پرده شریعتی و عادی نمایاندن آن، از رسوایی فردای خویش پیشگیری کنند. این دسته بر این باورند که اگر شریعتی با صدها برگ سند بند و بست و ارتباط با رژیم شاه از بی آبرو شدن برهد آنان با یکی دو سند وابستگی، به آسانی می توانند، خود را از سقوط و رسوایی برهانند و این گونه ارتباط ها با ساواکیها را عادی و گریز ناپذیر بنمایانند!

۴. عناصر ساده اندیشی که هنوز نه شریعتی را درست شناخته اند و نه از اصول و مبانی اسلام درست سر درمی آورند و بسیارشان اصولاً شریعتی را ندیده و آن دوران را درک نکرده اند و از نیرنگ بازی ها و دورویی های برخی از سیاست پیشگان هم به راستی بی خبرند و فریب «ظواهر» را می خورند.

از این چهار دسته که بگذریم کمتر کسی را توان یافت که امروز به شریعتی باورمند باشد.

۹. اگر به نمایش گذاشتن صدها برگ سند وابستگی شریعتی به رژیم شاه اعمال «سلیقه شخصی» است که «با انجام وظیفه» نباید درآمیزد و «انجام وظیفه» آن است که مورخ، به مردم دروغ بگوید، مردم را در تاریکی نگهدارد و واقعیت ها را با آنان درمیان نگذارد و در حقیقت تاریخ را با سانسور بنگارد. باید بگوییم «و علی الاسلام، السلام». و السلام